



کتابخانه

انتشارات بهداد



محلّه‌ی انبار انگار در شب پوست انداخته و هیبت تازه‌ای به خود گرفته بود. زاغه‌آبادهای حاشیه‌ی شرقی‌اش لبریز از شور و حیات بود، درحالی‌که خیابان‌های خود محله تبدیل به سرزمینی بی‌صاحب شده و فقط نگهبانان سر پست و سربازهای استادواج در حال گشت‌زنی آن را اشغال کرده بودند.

اینز و نینا لنگر قایق‌شان را در آب‌راه عریض مرکزی انداختند که از وسط محله می‌گذشت. بعد هم در اسکله‌ی ساکت راه افتادند و نزدیک انبارها و از تیرهای چراغ حاشیه‌ی آب‌راه دور ماندند. از کنار کرجی‌های پر از بار الوار و تغارهای بزرگ پر از زغال گذشتند. هرازچندی، یک نظر مردهایی را می‌دیدند که زیر نور فانوس کار می‌کردند و بشکه‌های عرق نیشکر یا عدل‌های نخ را برمی‌داشتند. چنین محموله‌های باارزشی را که نمی‌شد شب رها کرد به حال خودش. به نزدیکی‌های سوییت ریف که رسیدند دو مرد را دیدند که